

ما سعی میکردیم او را از اینکار منصرف کنیم و مانع بشیم از نوشته های روی دیوار عکس بگیره ، ولی خانم ردماوس حاضر نبود بهیچ قیمتی از این موقعیت چشم پپوشه . . . عکس برداری از این سابقه تاریخی برای او بزرگترین موفقیت محسوب میشد ! کار وقتی بدتر شد که خانم ردماوس جلو تر رفت و با انگشتمش خطوطی را که روی دیوار کنده بودند نشان داد و معنی آنها را پرسید ! این خطوط را یکمده بچه های بی تربیت کشیده بودند . . . قسمتی از اندام یکزن و ( . . . ) یکمرد و چشم ابروی يك دختر و لب و دهان یکمرد گرد کلفت سبیلو بود . . . کمی باین ترهم کله يك الاغ را غاشی کرده بودند . . . وزیر نقش ها هم بمناسبت جمله هائی نوشته بودند که آدم خجالت میکشید حتی آنهائی بخواند ! تا چه رسد که بخواهد برای ابن خانم خارجی ترجمه کند ! ! گفتم :

— ار کال يك کاری بکن خانم « شاخ » را برداره

و زودتر بریم .

از کال که از همه ما درمانده تر بود جواب داد :

- ولکن نیست . . معنی جمله ها را میخواند . . .

خدا پدر ملا سلیم را بیامرزه که باز هم جواب

مناسبی پیدا کرد و گفت :

- پسر اینکه مهم نیست . . بگو اینا یاد کاری

مردان بزرگی است که پای این دیوار بخت گشائی کردن !!!

همه شان تاریخ آمدن به اینجا و رفتنشان را نوشته اند . .

از کال گفته های ملا را کلمه به کلمه ترجمه کرد ،

خیال کردیم کار تمام شد اما از حرف های ارکال و خانم

ردماوس که خیلی باحرارت جر و بحث میکردند و از اینکه

از کال بازوهای خانم را گرفته و از دیوار عقب می کشید

فهمیدیم جریان بیخ پیدا کرده . . . پرسید :

- ارکال پس دیگه چی میگه ؟ !! . .

ارکال با همان ناراحتی داد کشید :

- همیشه . . . ممکن ایس . . . آبرومان میره . . .

خانم ردماوس هم بلند بلند حرف میزد و بطرف دیوار

حمله میکرد . . امنم صدامو بلند کردم و دوباره پرسیدم :



- آخه چه مرگشه ۱۴ چی میخواد !!! چرا عصبانی

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

شده ۹ .

- عموم محمد ، خانمه میخواد پای دیوار بخت گشائی

کنه !!! ...

وای !!! ... بیا و اینو درستش کن !!! ... باهزار

رحمت بخانم ردماوس فهمانیدیم که اینکار برای خانمها  
امکان نداره و مخصوص مردها. خانمها اگر اینکار را بکنند  
بختشان بیشتر گره میخوره !

خانم ردماوس بالاخره تسلیم شد و چون در ضمن  
این جرو بحث عده ای آدم های بیکاره اطراف ما جمع شده  
بودند و چند نفری هم مشغول ( بخت گشائی ) بودند خانم  
خارجی دور بین فیلمبرداری را بیرون آورد چند پلان ،  
فیلم بگیره. مردم که اینو فهمیدن بطرف دیوار هجوم بردند  
و یکدفعه سی چهل نفر تظاهر به بخت گشائی کردند !..  
اگر يك لشکر سر باز هم می آمد نمیتونست جلوی  
این مردم را بگیره و مانع آبروریزی بشه . . هر کسی  
يك ژستی گزفته بود . . حتی چند نفری در همان حال که

بندشان باز بود بطرف دوربین برگشتند !!! . . . خانم با  
هیجان زیادی تمام این مناظر زننده را فیلمبرداری  
می کرد! عباس دودستی محکم میزد توی سر خودش و غر و غر  
می کرد :

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- آبرویمان رفت . پیش خارجی ها رذل شدیم . این  
فیلم ها را میبرند توی تلویزیون ها و سینما های خارج  
نمایش میدن . تمام دنیا می فهمند . مگر دولت دست از سر  
ما بر میداره . . . فرداست که ما را بجرم جاسوسی بگیرند  
و چوب نو آستین مان بکنن .

عباس راست می گفت . ترس توی دلمان افتاده بایست  
هر چه زودتر از اینجا « در » بریم ، برگشتم بطرف عباس  
و خواهش کردم فوری بساط را بهم بزنند و راه بیفتیم ،  
در این موقع خانم ردعاس چنان جیغ بلندی کشید  
که بند دل من پاره شد . گمان کردم بچه ها « وشکونش »  
گرفتن یا بلای دیگری سرش آوردن .

خودمان را انداختیم وسط معرکه ، بچه ها را عقب

زدیم و رفتیم جلو ، ار کول پرسید : - چی شده خانم ؟



خانم ردموس در حالیکه به رادیو دستی اش اشاره می کرد جواب داد :

- دوست فسانوردم کرده زمین را یکبار دور زد !!  
با خودم گفتم :

« ای خدای بزرگ ما از این کوچه پس کوچه ها  
نتوانستیم بگذریم و به خیابان اصلی شهر برسیم مردم از طرف  
دنیا یکبار کرده زمین را دور زدند !! ، ، »

من و عباس هر کدام يك بازوی خانم ردموس را  
گرفتیم و از میان ازدحام جمعیت بیرون کشیدیم و براه  
افتادیم . جمعیت زیادی هم دنبال ما راه افتاده و « هو »  
می کردند !!! .

به ملا سلیم اشاره کردم « بیا جلو و از پشت سر  
مواظب باش دستکاری اش نکنن ! » . ملا سلیم هم از خدا  
می خواست مثل سیرك بازهائی که مراقب هستند از روی  
طناب نیفتند دستهاشو به اطراف باز کرده و چهار چشمی  
مواظب بود ! .

داشتیم به راهمان ادامه میدادیم من برای يك لحظه

سرم را بعقب برگرداندم و از بچه‌ها خواهش کردم بروند  
پی کارشان. وقتی حرفم را زدم و برگشتم دیدم از خانم  
ردماوس خبری نیست زیر لب گفتم:

- لا اله ... الا ... پس این خانمه چی شد؟!؟!

همه ماتمان برده بود. عباس گفت:

- شاید رفته بخت‌گشائی کنه؟!؟!

ملا سلیم بدش آمد:

- نه بابا همین الان جلوی من داشت راه میرفت

در این اثنا صدای ناله‌ای از داخل يك گودال به

گوش‌مان رسید. ار کال گفت:

- اینها، خانم ردماوس نوی گودال افتاده کمک

میخواه!

این گودال‌ها را برای کابل‌های تلفن کنده بودند.

بطوری که اهل محله می‌گفتند شرکت حساب مقاطعه کار را

نکمه‌داشته و مقاطعه کار هم مدت دو سال است که گودال‌ها را

همینطور گذاشته و فرار کرده!

صدای ناله‌های خانم «ردماوس» را می‌شنیدیم اما



کاری از دستمان ساخته نبود گودال خیلی عمیق داشت و دست ما بدست خانم نمیرسید . ارکال به زبان انگلیسی با خانم ردماوس حرف میزد پرسیدم :

- پسرم ارکال چه میکنی !! ...

- دلداریش میدم میگم دندان رو جگر بگذار الان

دردت میاریم . . .

در بیست و چهار ساعت شبانه روز اوی این کوچه‌ها

پرنده پیدا نمیشه گاه گاهی تک و توك آدم‌ها بسرعت میان و میرن اما الان از بسکه ازدحام بود سوزن می انداختی بزمین نمی افتاد !

زن ، مرد ، پیر ، جوان ، بچه ، بزرگ همه بالای

گودال خم شده و از سر و کول هم بالا میرفتند . یکی می گفت :

« بابا این زن صاحب نداره ؟ .. »

اون یکی داد میزد :

« صاحب این خانم کی به ؟ .. »

ملا سلیم طاقت نیاورد و جواب داد :

- مال ماس بابا .. صاحب داره !! ..

ملا سلیم از جلو و ما هم دنبالش رفتیم جلو ولی مگر فشار مردم میگذاشت بسر چاله برسیم .. وسط جمعیت گیر کرده بودیم و بیخودی دست و پا میزدیم ...

هر کسی راجع به خانم ردماوس يك حرفی میزد .  
یکی می گفت :

« زنه که تو گودال افتاده شورت نداره !! ... »

اون یکی جواب :

« بابا جوراب شلوار سرهم پاشه !! ... »

« نه .. بابا .. »

« . . . . . »

بالاخره احساسات مردم به جوش آمد .. يك نفر هیجان زده داد کشید :

« بابا حس انسان دوستی شما کجا رفته ؟ ... »

دیگری بلندتر داد زد

« راس میگه ... اینهمه مرد اینجا جمع شدین

تفریح میکنین . یکی یس کمک کنه !! ... »

« والله .. عیبه ... بجای اینکه کمک کنن و ایستادن



ران‌های زنی که را تماشا میکنند . . . »

یکنفر از پشت سر صدا کرد :

« برادر اجازه بدین ماهم تماشا کنیم . . . »

ملا سلیم گفت : [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- بنظر من باید به پلیس خبر بدیم ..

- پلیس با این کارها کار ندارد . . .

عباس هم که از عاقبت کار وحشت داشت گفت :

- دستی دستی میخواهید برامون کار درست کنید ؟ !!

ارکال گفت :

- بهتره به آتش نشانی خبر بدیم .. بیان از تو گودال

درش بیارن !

- نه . . . بابا آتش نشانی لازم نیست ..

ما سعی می کردیم از توی جمعیت راهی پیدا کنیم و

بریم جلو . . . تماشاچی هام هر کدام يك چیزی می گفتند:

پیره زلی که توی جمعیت گیر کرده بود گفت :

« يك کمی تریاك رو زخم هاش بمالین دردش ساکت

يك زن ديگه اعتراض كرد :

« نه . . . بابا تار عنكبوت خوبه فوزی خونش را بند

مياره . . . »

بالاخره رسيديم بالاى گودال من و ارگال فلاپ

گرفتيم و رفتيم پائين .. بهر زحمتی بود خانم ردماوس را

از ته گودال فرستاديم بالا ملاسلیم و عباس چا خان که بالا ایستاده

بودند تحویلش گرفتند !

مردم که تازه فهمیدند زنه آمریکائی به شروع به

کف زدن کردند . وقتی من وار کال از توی گودال بیرون

آمدیم يك باد و طوفانی شروع شده بود که نپرس . طوفان خاک

و خاشاک را به هوا میبرد و بسر و صورت ما میزد ...

از وضع خانم ردماوس که ديگه چه عرض کنم . .

دامن کوتاهش را باد چنان بالا میبرد که پائین آوردنش کار

حضرت فیل بود ! هر بار که دامنش بالا میرفت و جاهای

نادیدنی اش بیرون می افتاد ابراز احساسات تماشاچیان به

اوج خود میرسید !! .

داشتیم عقب جائی می گشتیم که از باد و طوفان و



سروصدای مردم نجات پیدا کنیم که کار بدتر اندر بدتر شد ... باران شدیدی هم شروع به ریزش کرد ... انکار کاسه آسمان سوراخ شده و سیل جاری گردیده است ..  
خانم ردماوس با تعجب پرسید :

- بابا این چه شهری به .. صبح آنطور آفتاب بود حالا اینجوری باد و طوفان و باران گرفت !؟ ...  
ملا سلیم جوابشو داد :

- این از خصوصیات شهر ماس ... شهر ما مثل زن های شوخ و خوشگل میمانه ... در عین حال که دلربائی میکنند یکدفعه بخاطر هیچ و پوچ عصبانی و خشمگین میشن! شهر ما هم در یکروز چهار فصل را نشون میده .. از اینجهت هوای شهر ما غلط انداز و کلاک باز است ... حتی هواشناسی را هم مسخره می کنند .. وقتی که هواشناسی میگوید « برف میاد ، شهر ما آفتابی میشه روزی که هواشناسی بگوید ( آفتابی است ) حتماً برف خواهد آمد ! ! ..

مردم که صبح ها از خانه هایشان بیرون می آیند نمی دانند پالتو بپوشند یا نپوشند ، چتر بردارند یا نه ..

گاهی اتفاق می افتد مردم اینقدر جلوی در خانه هایشان می ایستند و فکر میکنند که ظهر میشه و از رفتن سر کار منصرف می شوند !! ...

ارکال خیلی زور میزد حرف های ملا را برای خانم ردماوس ترجمه کند ولی از وضعیتش معلوم بود توش مونده !!  
 سر تاپای خانم ردماوس از باران خیس شده و از آستین ها و کنار دامن کوتاهش مثل ناودان آب میریخت با اینحال خوشحال بود و از ته دل میخندید و قهقهه می زد...  
 از ارکال پرسیدم :

- پس این زلیکه چرا اینقدر میخنده نکنه دیوانه اس؟  
 ارکال باهش چند جمله حرف زد و برای ما ترجمه کرد:  
 - عمو محمد خانم از این خوشحاله که دوستش چهارصد هزار کیلومتر از کره زمین دور شده ...

من سرم را با تأسف حرکت دادم و گفتم :

- در این مدت ما نتوانستیم چهار کیلومتر راه بریم! .  
 بالاخره با هر زحمتی بود از کوچه های پر پیچ و خم گذشتیم و به خیابان اصلی شهر رسیدیم. وضع شلوغ تا کسی ها



از یکطرف، پولش از طرف دیگر دو تا مشکل بزرگی بودند که ما قادر به تحملش نبودیم، بهمین جهت قرار گذاشته بودیم سوار اتوبوس بشیم.

از اونجائی که کارها همیشه «لوچ» است وقتی آدم تصمیم داره سوار تاکسی بشه تا کسی خالی حکم کیمیا را پیدا میکند اما امروز که ما میخواستیم اتوبوس سوار بشیم تا کسی خالی بود که پشت سر هم از جلوی ما رژه میرفت! و برعکس از اتوبوس خالی خبری نبود!

از قدیم گفتن «جوینده یا بنده است» ما هم بالاخره پیروز شدیم. اتوبوسی را که برای يك لحظه توی ایستگاه توقف کرد محکم چبیدیم و پریدیم بالا. شاگرد راننده میخواست جلوی ما را بگیره اما وقتی چشمش به «ردماوس» افتاد آب از لب و لوجه اش سرازیر شد و موافقت فرمود و سوار بشیم!.

راننده که از توی آینه مسافریں را دید میزد و سنگین و سبک می کرد تا خوب هاشو بیره پهلوی خودش داد زد:

- پسر بفرستشان جلو عقب جا نیس .

شاگرد راننده زنگ حرکت را زد و جراب داد :

- جا شدن بزنی بریم .

راننده انوبوس دماغش سوخت و روی دنده ( قوز )

افتاد . برای تفریح یا بخاطر اذیت کردن مسافرها شروع

به «شلتاق» باری کرد پشت سر هم میزد روی ترمز و مسافرها

را مثل مرغ و گوسفند رویهم میریخت !

سر این میخورد توی پیشانی اون و هیگل کنده

این یکی مو افتاد روی سینه نرم و لطیف اون یکی ! .

فحش های رکیک بود که مسافرها به همدیگر میدادند

« اهوی نره خر مواظب باش »

« گوساله حواست کجاس ؟ . »

« یامو له کردی بابو ، . »

« . . . . »

راننده از این سروصداها کرد کرد میخندید و خستگی در

میکرد !!! سه چهار تا ایستگاه نرفته بودیم که راننده با یک

ترمز ناگهانی مسافرها را ریخت رویهم ... مسافری که



دماغش به سر کچل یکنفر خورده و خون مثل فواره بیرون  
میزد با مرد کچل دست به یقه شدند و یک بز بزن حساسی راه  
انداختند! دوسه نفر هم بطرفداری آنها در آمدند و بینشان  
کتک کاری در گرفت. چیزی نمانده بود که توی اتوبوس  
جنگک حیدری و نعمتی راه بیفته و کشت و کنتار بشه که  
شاگرد راننده یک پاسبان صدا زد.

پاسبانها هم که دائم گوش بزنگ اینجور حادثه‌های  
دستجمعی هستند! فوراً آمدند بالاولی از بز بزن خبری نبود.  
عمه مثل بچه‌های یتیم سرشان را کج نگه داشته و قیافه  
مظلوم و کتک خورده بخودشان گرفته بودند بغیر از چند تا  
همه از همدیگر شکایت داشتند.

پاسبان هم شاکی‌ها را انداخت جلو و بقیه را هم  
بعنوان شاهد به کلاتری راهنمایی کرد... ما نه سر پیاز  
بودیم. نه ته پیاز... می‌خواستیم بریم دنبال کارمان پاسبان  
مانع شد؟

— یاالله راه بیفتین بریم کلاتری ...

— ما کاره‌ای نیستیم سر کار ...

- دعوا همش سر شماها بوده !! ...

دل (هوری) ریخت پائین.. بیا و اینو درستش کن...  
هیچ چاره ای نداشتیم جز اینکه دستور پلیس را رعایت  
کنیم ...

من و خانم (ردماس) از جلو و ملا سلیم و ارکال  
و عباس هم دنبال ما از اتوبوس آمدیم پائین ...  
ملا سلیم شروع به خواهش و تمنی کرد .  
- سر کار مرگ زن و بچه‌ها ما را ول کن بریم...  
پاسبان چنان قیافه گرفته بود که انکار یکمده دزد  
و قاتل خطرناک را در حین ارتکاب جرم دستگیر کرده و  
میبره تحویل کلانتری بده ... ارکال گفت:

- سر کار ابن خانم امریکائی به . خوب نیست  
بیریدش کلانتری . ما داشتیم از پلیس خواهش و تمنی  
می کردیم که اتوبوس حرکت کرد و رفت دیدیم چاره ای  
نیست و آبرومان داده میره گفتیم :

- بسیار خب بفرما بریم کلانتری ...

پاسبان مردم را کنار زد و راه باز کرد اما هرچی



به اطراف نگاه کردیم اثری از منازعین و شاکی ها نبود .  
 ما هم که از کسی شکایت نداشتیم . قضیه خود بخود باطل  
 شده بود!.. قیافه پاسبان مثل آدم‌هائی که مالشان را دزد برده  
 باشد شده بود! خودش هم نمی دانست حالا تکلیفش چی به ...  
 منتظر بود ما يك جمله بگیم و ازش خواهش کنیم تا صرف نظر  
 کند ولی کار برعکس شد .

ملا سلیم پاشو توی يك کفش کرد و گفت :

- سر کار طرف های ما را حاضر کن بریم کلا تری ...

پاسبانه که خودشو باخته بود جواب داد :

- حالا من دل کردم شما دل نمی کنید؟! i

- ما بهیچوجه دست بردار نیستیم ... شما لابد با

طرف های ما ساخت و باخت کردین و فرارشان دادین

والا کی میتونه از چنگ پلیس در بره !

بالاخره من پا در میانی کردم و سر و ته قضیه را

هم آوردم .. پلیس غر و غر کنان و دست خالی رفت و ما

ماندیم تو خیابان! .. ملا سلیم گفت :

- تر و بخدا دور اتوبوس سوار شدن را خط بکشید

بیائید تراموای سوار بشیم .

فریاد کشیدم :

- مرد حساسی تراموای با اتوبوس چه فرقی داره ؟ !!  
ملا سلیم شروع به تعریف از مزایای تراموای که  
با برق کار میکنه و مضرات اتوبوس که دود گاز و آلودگی  
منبع هزار مرض و ناراحتی است کرد ... و اینقدر گفت  
و گفت تا راضی شدیم بقیه راه را با تراموای بریم ...  
راست هم می گفت .. تراموای بغلت سرعت کم و خط  
مخصوصی که داره مثل گهواره بچه ها آدم را از اینطرف  
به اون طرف تکان میدهد و بهوس خوابیدن و چرت زدن  
می اندازه ... !

ملا سلیم که از طرفداران پروپاقرص تراموای-واری  
بود و هنوز داشت از محاسن تراموای حرف میزد بالا و  
پائین رفتن ما را بقطعه های یخی که توی لیوان دبسکی  
زیر و رو میشن تشبیه می کرد !! ... انگار پدر سوخته هر  
شب چند لیوان کوکتیل میزنه !!

در این موقع که ملا سلیم از نیرو و انرژی برق



صحبت میکرد و مضرات و سائل نفت سوز را می شمرد تا کههان  
 تر اموای توقف کرده همه بصورت هم نگاه کردیم و با اشاره چشم  
 و ابرو علت توقف را جویا شدیم راننده صدای بلند اعلام کرد:  
 « مسافری محترم برق قطع شد ... »

عباس که از پر جانگی ملا سلیم خان دل پر خوبی  
 داشت خنده بلندی کرد و گفت:

- ملا ... اینهم یکی از محاسن تراموای است !!  
 ملا سلیم بدون اینکه بروی خودش بیاورد جواب داد:  
 - بیچاره برق چه تفصیری داره ؟! تقصیر خود ماست  
 که اگر نیری انم راهم بدست مان بدن در ب و داغوش می کنیم.  
 یکی زمسافرین که حوصله اش سر رفته بود داد کشید:  
 - این نعش چه وقت حرکت میکنه ؟!

راننده که از متلک های مسافرین کلافه شده بود  
 جواب داد:

- چیزی را که اداره برق نمیدونه منه بی سواد از کجا  
 میدونم! برق اینجا اینجوری به یکدفعه می بیننی آ... یکدفعه  
 می بیننی رفت قانون: قاعده مخصوصی که نداره دلخواهی به.

بازهم بحث و گفتگو بین مسافریں در گرفت یکعده طرفدار راننده در آمدند و یکعده مخالف بودند ترسیدیم کارشان بزد و خورد بکشد و دوباره سروکار ما با پلیس بیفته تصمیم گرفتیم پیاده بشیم و بریم پی کارمان به ملاسلیم گفتیم:  
 - بابا بازهم اتوبوس بهتره ...

اون بیچاره هم دیگه حرفی نزد یعنی روش نمی شد بعد از این جریان بازهم از تراموای دفاع کند .

بدنبال مسافرها پریدیم پائین و بطرف ایستگاه اتوبوس دویدیم مردم خیال میکردند داریم وسط خیابان مسابقه دو میدیم !. دوسه قدم مانده بود به اتوبوس برسیم که خانم (ردماوس) جیغ بلندی کشید ...

مسافرها بشنیدن صدای جیغ یکن ایستادند ولی ما که باین سروصداها عادت کرده بودیم و میدانستیم خانم حتماً از رادیوشنیده دوست فضا نوردش برای دومین بار کره زمین را دور زده بسرعت خودمان افزودیم و بدون معطلی بطرف اتوبوس دویدیم و سوار شدیم !!!

اتوبوس حتی يك نفر هم جا نداشت اما چون عده ای